

## برابری خواهی، پیشینه و واقعیت آن

محمود عبدیان

شفافیت در باب مسائل سوسیالیسم

در زمان ما اهمیت زیاد دارد.

البرت آینشتین

مدتی پیش یک رشته مقاله تحت عنوان «بازسازی جنبش چپ» در مجله وزین آفتاب به چاپ رسید که نشان از توجه به تجربه جنبش چپ به طور کلی می‌باشد. طبیعی است که خواننده با نوع آشنایی که با این مبحث و انتظاری که از بحث در این باره دارد با آن ارتباط برقرار خواهد کرد و نسبت به مقاله‌ها واکنش نشان خواهد داد. مقاله‌ها در ضمن حاری نظراتی در مقایسه‌ی برخی مؤلفه‌های نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری لیبرال است. در این مقایسه‌ها پاره‌ای دستاوردها و ناموفقیت‌های تاکتونی نظام سوسیالیستی با توجه به مقوله‌ها یا عبارتهایی هم‌چون: خاستگاه اجتماعی و فردی، برنامه‌ریزی مرکزی (دولتی) و اقتصاد بازار آزاد، برابری اجتماعی و نابرابری رقابتی، سنجیده شده و به نتیجه‌گیری دست یافته شده است. برای مثال در اولین مقاله از جمله می‌خوانیم: «چپ‌گرایان... نه تنها برابری را دنبال می‌کنند، بلکه معتقدند که دولت بیاپد نقش کلیدی در پیش بردن آن بازی کند...» (مجله آفتاب، شماره یک، ص ۵).

قطع نظر از صائب بودن اظهار نظرهای قطیبتی هم‌چون: در سوسیالیسم از جماعت، در لیبرالیسم از فردیت، در آن یکی از برابری، در این دیگری از نابرابری در اداره جامعه عزیمت می‌شود، و این که این مقابله‌ی ارزش‌ها تا چه اندازه به راستی معرف این یا آن صورت‌بندی اجتماعی می‌تواند باشد، واقعیت این است که این مؤلفه‌های متضاد، خود دارای سابقه طولانی و زمینه‌های اجتماعی و تاریخی هستند، و هر یک از این دو نظام اجتماعی بی‌گمان به این سابقه بی‌توجه نبوده و آن را در گزینش‌های خود لحاظ کرده‌اند یا دست کم با علم به آن سابقه، آن‌ها را به گونه‌ای به خدمت و

نابرابری (inequality) گرفته‌اند. نگاهی به دو روند تاریخ مناسبات اجتماعی گواهی بر این نکته می‌دهد. مفهوم برابری است. (equality).

برابری خواهی (equalitarianism) یک اندیشه بسیار کهن و ملازم نوشته‌های انسان از دیر زمان بوده است، و طبیعی است که همواره به‌عنوان بدیلی در برابر نابرابری خشونت‌آمیز مطرح بوده. مارکوس اورلیوس قیصر و اپیکتتوس برده‌ی رومی هر یک خود و همه انسان‌ها را به دو بخش تقسیم کردند: یکی اخگرهای برابر و زاده زئوس المپ و دیگری متساویاً محکوم به نابرابری - هم در موقعیت اجتماعی و هم در وظایف!

در مسیحیت قدیس پاولوس برای همه آدمزاده‌گان اعلام برابری کرد، بی آن که فراموش کند بگوید، که این برابری البته در بهشت آسمانی تحقق‌پذیر خواهد بود. قدیس اوگوستین نیز معتقد بود تمام اشخاص از لحاظ نظری از این امکان برخوردارند - به حکم قرعه - که برای اشغال کرسی به جای مانده پس از اخراج شیطان و ابواب جمعی‌اش از بهشت، کاندید شوند، ولی گناهی که اوگوستین آن را ذاتی انسان می‌داند، انسان را محروم می‌کند از این که همه مردم به یکسان مورد لطف واقع شوند و از این عطیه آسمانی به‌طور مساوی برخوردار شوند. به عبارتی، برابری خواهی در تاریخ، همواره خصلت یک اصل موضوعه (اکسیوم) داشته است.

در عصر جدید توماس هابز و رنه دکارت، برابری را نوعی اکسیوم اعلام کردند - یکی از لحاظ نظری و دیگری در نظریه شناخت. نابرابری و برابری همواره ایجاب می‌کرده از لحاظ تاریخی توضیح و توجه شود، یعنی یک کلیت گریزناپذیر طبیعی نبوده است. در نمونه‌های تاریخی این اصل موضوعه، برابری بیش‌تر نمود احتجاجی داشته، داعیه نوعی بدیهیت اولیه به همراه داشته است. اصل برابری و نابرابری اغلب در رابطه‌ی نایع و متغیر بوده‌اند. از نظر کلاسیک اصل نابرابری را در نابرابری تاریخی مولود نهادهای اجتماعی، تربیتی، تغذیه‌ای و یا محرومیت از این‌ها دانسته‌اند که یک جامعه آن‌ها را تحمل یا تحمل می‌کند. بدیهی‌ترین کلاف شدگی اکسیوم‌های برابری در حوزه حقوق و اخلاق به چشم می‌خورد. اصل برابری به‌طور کلی همواره یک پیش - فرض گفتمان بوده است، این اصل که انسان برابر به دنیا آمده است، معنایش این است که نابرابری یک امر طبیعی نیست.

برابری خواهی در تاریخ جنبش‌های مدرن برای اولین بار از طرف جنبش ژاکوبین‌های چپ در ادامه انقلاب فرانسه به شکل درخواست اجتماعی و به صورت مبارزه برای برابری (conspiration pour l'egalite) برنامه گونه مطرح شد. مبتکر اولیه آن گراکوس بابوف (Babeuf) فعال انقلابی دوران

ریشه گیری انقلاب در فرانسه بود که به اتفاق همراهان خود بوناروتی (Buonaroti) و سیلیویان مارشال (Marechal) درگیر فعالیت سیاسی بود. آن‌ها کوشیدند تضاد میان فقر اجتماعی و ثروت‌های کلان را آشکار کنند، آن‌ها به اتفاق سن ژوست خواستار دموکراسی سیاسی با محتوای اجتماعی شدند.

این جنبش پس از سرکوب قیام مردمی به سال ۱۷۹۵، ریشه گیرتر شد و سپس به شورشی مبدل شد که واکنش مردم به فقرزدگی زمان در اثر افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها و کاهش دستمزدها بود. «بابوف» خصلت طبقاتی انقلاب را در مبارزه‌ای که بین فقر اجتماعی و فقر ثروتمند در گرفته بود، شرح داد.

«بوناروتی» که یکی از مفسران آموزه «بابوف» بود می‌نویسد: «هدف انقلاب آن است که نابرابری را از بین ببرد و رفاه همگانی برقرار کند.» (بوناروتی، analyse، ۱۰۰). «سیلیویان مارشال» در منشور برابری خواهی می‌نویسد: انقلاب فرانسه فقط پیش در آمد یک انقلاب دیگر، بزرگ‌تر، مقدس‌تر است که آخرین انقلاب خواهد بود.

برنامه بابوف مبنی بر برابری خواهی بر آموزه‌های ریشه گرفته از حقوق طبیعی روشنگری پایه داشت. در منشور نوده مردم (۱۷۹۵) آمده است: (برابری یک حق دیرین است. یکی از موضوع‌های قرارداد اجتماعی این بوده است که نه تنها ابزار سلب این حق را از کارایی بپندازد، بل که به افراد تضمین دهد که آن هیچ‌گاه نقض نشود؛ (۷۱). بنابراین نوشته مالکیت خصوصی سرچشمه نابرابری، فقرزدگی، و بردگی است. مالکیت خصوصی خشن‌ترین شلاق اجتماعی بر گرده مردم است، در واقع جنایت علیه توده مردم است» (بوناروتی، تحلیل، ۹۸).

راه وصول به برابری که همان سعادت همگانی و هدف جامعه می‌باشد، نیاز به یک مدیریت (سر رشته داری) همگانی دارد، که مالکیت خصوصی را مهار کند، به فرد امکان دهد، توانایی و مهارت خود را آن چنان که خود او می‌فهمد اعمال کند، افراد را چنان تربیت کند که حاصل کار خود را در اختیار بیت‌المال گذارند، و برای توزیع آن یک مدیریت ساده و کاری، سازمان دهد (...). که رسیدگی به دریافت و توزیع آن را به دست گیرد، آن‌ها را با دقت به شهروندان برساند (۷۹). با رفع مالکیت خصوصی، حق وراثت نیز از میان می‌رود.

بوناروتی می‌نویسد: «ایده بابوف از «اشتراک در کار» و «تمتع» در جامعه‌ای منجر می‌شود که برخوردار از مالکیت همگانی، برنامه‌ریزی، تعلیمات (پیشه‌ای و شهروندی) عمومی برای همگان است. او این شرایط را برای فقرزدایی عمومی زمان خود ضروری می‌داند - برای سبک کردن کار،

وقت آزاد بیش تر و در اثر آن رونق هنر و فرهنگ... تأمین نان و پوشاک برای همه، سکنا دادن بی چیزان در ویلاهای ثروتمندان، مصادره اموال دشمنان، دولتی کردن تجارت، لغو آموزش پرورش انحصاری، موظف کردن همگان به کار» (طرح، ۱۱۰-۱۰۱). بوناروتی که خود سبب مهمی در تدرین این برنامه داشت، تنها کسی بود که از سرکوب جان سالم به در برد. او طرح خود را به سال ۱۸۲۸ در بروکسل تحت عنوان *Conspiration pour l'égalité dite de Babeuf* منتشر کرد. این نوشته تأثیر مهم بر نسل انقلابی دهه سی قرن نوزدهم گذاشت. برای نمونه لویی اوگوست بلاتکی از جمله کسانی بود که با تأثیرپذیری از این برنامه، ادامه‌ی برنامه سیاسی-اجتماعی بابوف را به عهده گرفت.

البته از مسئله برابری درک یک دست و واحدی باقی نماند. فریدریش انگلس دو برداشت متفاوت از برابری را از هم تفکیک کرد. یکی تصور دیرین مبنی بر این که «همه انسان‌ها به‌عنوان انسان در بیش تر چیزها اشتراک دارند و تا آن‌جا که این وجوه اشتراک زمینه دارد، همه برابرند، دیگر «برابری‌خواهی مدرن بنا بر تصدیق حق برابر سیاسی و اجتماعی همه انسان‌ها، دست کم همه شهروندان یک کشور یا اعضای یک جامعه» که نتیجه آن «حقوق برابر دولت و جامعه» است (مارکس - انگلس، آثار جلد ۲۰، ۹۵). انگلس می‌افزاید: «برای آن که برابری‌خواهی بتواند یک امر طبیعی و بدیهی جلوه کند، بایسته بود که هزاران سال طی شود، و هزاران سال نیز برای تحقق آن سپری شده است» (همان، ۳۰۲، ۹۶).

در جوامع اولیه و باستان، زنان، بردگان و بیگانگان از حقوق برابر شهروندی محروم بودند. پذیرش اولیه برابری در بهره‌وری مشترک از نعمت‌های زندگی از جانب مسیحیت پس از امتیازی که قشر کثیف نسبت به مردم لایبک یافت، دیری نپایید که زیر پا نهاده شد.

با همه سنت‌های انقلابی که بابوف و سن ژوست پایه‌ریزی کردند، شهروندان بورژوا در فرانسه در خواست‌های خود را در بر خور داری از حق برابری، به حقوق شهروندی محدود کردند. اما طبقه کارگر فرانسه تقاضای‌های خود را تا برابری اقتصادی و سیاسی گسترش داد. در واقع محورهای خواست‌های کارگران در این رهگذر متوجه از میان برداشتن امتیازهای طبقاتی است. (همان، ۳۰۶، ۹۹)

حقیقت این است که انگلس در نظرات خود نکته توکه و پیل را شرح کرده است که گفته بود، حرکت توفان‌ناپذیر برابری‌خواهی یک اصل اجتماعی است که به تعبیر انگلس «برای افکار عمومی یک امر بدیهی است» (همان). انگلس می‌گوید: «برابری نه یک اصل موضوعه و نه یک حقیقت ابدی است، بل که هم شکل بورژوازی و هم شکل سوسیالیستی آن یک پدیده تاریخی است که در مناسبات معین تاریخی مطرح شده است، در شرایطی که پیش -تاریخ خود را داشته است»، که

شرایط طرح آن در قرن هجدهم فراهم آمد. در واقع اندیشه برابری اخلاقی "کهن" و "تفاضلی" برابری مدرن "معطوف به وضعیت و حقوق برابر با یکدیگر فرق اساسی دارند، حقوق برابر آن رجحی است که بورژوازی و طبقه کارگر در آن اشتراک منافع دارند.

قراین نشان می دهد که در لوای ابدی برابری خواهی در تاریخ، عدالت اجتماعی نیز فهمیده می شده است که خواسته‌ای دیرینه برای رفع تبعیض اجتماعی و توزیع منصفانه‌ی امکانات است. در این مورد می توان گفت درک عدالت اجتماعی به آن چیزی شبیه بوده که در نوشته‌های والتر (J. Rawls) مطرح شده است. موافق گفته او، آن مناسبات اجتماعی عادلانه فهمیده می شود که در آن دستاوردها و مشکلات حاصل از کار و زندگی مردم عادلانه توزیع شود (آثار، ۱۹۷۹، ۲۱).

تجربه ثابت کرده است که وقتی تمام تبعیض‌های تاریخی و ناروا بر طرف شدنی نیست، فعالان برابری خواهی می‌کوشند رفاهی معتدل و قابل پذیرش در خواست کنند و با توسل به شیوه‌های تحقق‌پذیر برای آن راه عملی بیابند. در رابطه با تجربه سوسیالیستی این پرسش پیش می‌آید که: خاستگاه پذیرفته مارکسیستی در باب برابری چیست. تا آن جا که از تجربه‌های عملی نتیجه می‌شود، می‌توان گفت مفهوم عدالت و برابری مطروحه در تاریخ در گفتمان سوسیالیستی چندان مثبت ارزیابی نشده است. مارکس در کتاب مسئله بهود، تعریف حقوق بشر در قانون اساسی امریکا و فرانسه را در جهت ازضای خواسته‌های طبقه حاکم می‌داند. در نامه به انگلس (در ۴ نوامبر ۱۸۶۴) می‌نویسد، ناچار بوده در پیش‌گفتار اساس‌نامه‌ی «اتحادیه بین‌المللی کارگران» به «لفظی» درباره حقیقت، اخلاق و عدالت، توضیحی اضافه کند تا بر هدف‌های سازمان تأثیر مبهم نگذارد (آثار، جلد ۳۱، ۲۳). هم چنین او در کتاب سرمایه، فراخوان پیر ژوزف پرودن به آرمان عدالت را نیز به تمسخر می‌گیرد که در آن نوید «عدالت ابدی» داده شده. در «برنامه‌ی گوتا» می‌نویسد: «من با حوصله به بررسی... "حقوق برابر"، توزیع عادلانه... پرداختم تا نشان داده شود که چه گونه کسی به زبان تجاوز می‌کند، وقتی... تصوراتی را که زمانی معنی داشته و در این زمان به عبارت بردازی مستعمل بدل شده‌اند... می‌خواهد به صورت جزیه سازمان تحمیل کند.» (آثار، جلد ۲۱، ۱۹)

پیش‌بینی عدالت به عنوان یک مؤلفه اخلاقی در نظام سوسیالیستی، که از آن باید «حق» مستفاد شود، یک پدیده مهجور تلقی شده است، زیرا در این نظام که هدفش رفع طبقات متخاصم است، چشم انداز بی‌واسطه به مناسباتی فراتر از عدالت تاریخی و به‌طور کلی از امکان عدالت همگانی سخن رفته است. به همین جهت یک گونه بی‌حساسیتی نسبت به بحث از عدالت سستی مبتنی بر اخلاق، آن چنان که تاریخ اجتماعی طرح آن را تجربه کرده است، در نوشته‌ها دیده می‌شود. واقعیت

این است که برابری خواهی به عنوان یک چشم انداز تاریخی کم و بیش ناکار از آب در آمده است. برای آن که نابرابری ناعادلانه‌ای که ذاتی نظام سیاسی و اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی است اصلاح پذیر شود، طرح دیگری در نظر گرفته شده است.

ضمن خواندن انتقاد به برنامه گوناخواننده این پرسش را از خود می‌کند، تاجه اندازه مارکس خود به کمینه معنای کلام می‌نوانسته هوادار برابری (equalitarist) بوده باشد. دقت بر متن نشان می‌دهد که او اندیشه برابری توزیعی (همگانی) را مد نظر ندارد. در این نوشته که در ضمن از سازوکار توزیع نیازمندی‌های زندگی در نظام سوسیالیستی بحث می‌شود، مارکس با توجه به جامعه سوسیالیستی آینده، مسئله را چنین طرح می‌کند که در آن جامعه هر تولیدکننده «یک برگ استفاده از سازمان تأمین نیازمندی‌ها دریافت می‌کند که معرف کار ارایه شده از جانب او است که (پس از کسر سهم صندوق اجتماعی) حق دریافت و بهره‌مندی از آن مقدار امکاناتی را دارد که در تولید درآمد ملی سهم بوده است.» (آثار، جلد ۲۰، ص ۱۹). در این مرحله از واقعیت جامعه حق تولیدکننده متناسب با ارزش کاری است که تحویل اجتماع داده است. برابری به این معناست که این حق براساس میزان برابر کار سنجیده می‌شود.

طبیعی است که ارزش یک کار بدنی یا فکری ممکن است بر یک کار دیگر رجحان داشته باشد، و مثلاً مولد ارزش بیش‌تر مادی یا منوی باشد. برای آن که کار بتواند در عین حال به‌عنوان میزان ارزش عمل کند، می‌بایست براساس کمیت و کیفیت توأمان لحاظ شود. به عبارتی دیگر یعنی حق برابر برای کار نابرابر. در این سنجش، اختلاف طبقاتی عمل نمی‌کند، زیرا هر کس از لحاظی کارکننده است، یعنی این که مهارت، رشته و استعداد فردی خود مانند هر حق دیگر، خود حق است. حق به حکم طبیعت خود تنها می‌تواند عطف به معیار یا میزان سنجش مساوی وجود داشته باشد. اما افراد نابرابر (اگر نابرابر نباشند، فرد نیستند) بر مبنای میزان واحد فعالیت‌شان سنجیدنی می‌باشد. این در صورتی است که افراد تحت یک مفوله فعالیتی خاص، از منظر آن فعالیت سنجیده شوند - متعز از هر جنبه یا عامل دیگر، صرفاً از نظر تولید ارزش اجتماعی مورد نظر.

وانگهی، حق نابرابری یاد شده از آن جهت نیز ضروری است که کارگر ممکن است مجرد، متأهل، بی‌فرزند یا صاحب فرزند باشد (مان، ص ۱۴). به گفته مارکس یک سیستم حقوقی برای آن که وجهت‌مند باشد باید در برخورد به توقع‌های به حق، مورد را نابرابرانه به رسیدگی و اقدام گیرد، چون وقتی که ملاک واحد در مورد افراد با اختلاف‌های کمی و کیفی اعمال شود، حاصل آن نوعی نابرابری است.

وقتی ضروریات ايجاب می‌کند که تفاوت‌ها در نظر گرفته شود ولی این کار صورت نگیرد، معنایش رویکرد «انتزاعی» و «یک‌جانبه» به موضوع خواهد بود. مارکس می‌نویسد: «پس از توسعه نیروهای مولد جامعه و آزادی اجتماعی افراد که سرچشمه شکوفایی جامعه است، تنها در آن زمان امکان فرا رفتن از افق تنگ حقوق بورژوازی به وجود می‌آید، در نتیجه می‌توان جامعه را آن چنان سازمان داد که بر پرچم‌اش نوشته شود: «از هر کس به میزان توانایی‌اش، به هر کس به اندازه‌ی نیازمندی‌اش!» (آثار، جلد ۲۱، ص ۱۴).

این می‌تواند به معنای آن باشد که پس از رفع شکاف طبقاتی در جامعه و کاستن شدن تدریجی از قدرت سیاسی دولت، تأکید صرف بر توزیع برابر درآمد اجتماعی و اندیشه صوری برابری، کارایی خود را از دست می‌دهد. این امر به سه دلیل اتفاق می‌افتد: یکی آن که چون توانایی‌ها و توقع‌ها فزونی و تنوع می‌یابند، بی‌آن که بتوان آن را به دقت پیش بینی کرد، در ثانی توانایی‌ها ضرورتاً خصلت همگانی‌تر به خود می‌گیرند، و سوم این که نیازها و توقع‌ها با برکت افزایش تولید مایحتاج، بدون تنش ارضاء می‌شوند.



ژئوبشکاده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی